

# رَبَّانِيَّتِ انسان...

گزیده ای از " صدای خرد جاودانه " : جبران خلیل جبران  
مترجم : فروغ طاعتی  
تصویر : Odilon Redon



## ربانیت انسان...

بهار از راه رسیده و سخنش را از ورای زمزمه رودخانه ها و جویبارها و از میان خنده گلها آغاز نموده بود،  
و "جان" انسان سرشار از اقبال و شیفگی...

...ناگهان "زمین" خشم و جنونش را آشکار نموده و به تخریب شهر با شکوه پرداخت...

و "انسان"، خنده و لطف و مهربانی اش را از یاد برد...

در مدت زمانی کوتاه،

نیروئی کور و مهیب و گمراه،

به ویرانی کشید آنچه را که نیروی چندین نسل وقف ساختنش گشته بود،

وزوالی هولناک، انسان و حیوان را در چنگال خود گرفته و له نمود...

شعله های مخرب و ویرانگر، انسان و اموالش را به آتش کشیدند... شبی تاریک و هولناک، زیبایی زندگی را در کفنی از خاکستر پنهان نمود... عناصری وحشتناک، به خشم آمده و به تخریب انسان و کاشانه اش پرداختند و نیز، آنچه را که با دستانش خلق نموده بود.

در میان غرّش خوفناک تخریب و بیرون جهیده از بطن زمین ، در میان مصیبتها و ویرانیها، "جان" بینوا، مبهوت ایستاده بود و در حال سیر این صحنه ها از دور و غمگین در اندیشه بی ثباتی انسان و قدرت مطلق و پایدار آسمان و دشمن انسان در اعماق زمین و ذرات کهکشان...

او لابه و زاریِ مادران و کودکان گرسنه را می شنید و بارِ اندوهشان را بر دوش می کشید. در اندیشه توحّش عوامل طبیعت بود و خردی و نا چیزییِ "انسان"... به خاطر می آورد که چگونه روز پیش فرزندان او، در خانه امن خود، در خواب بودند، و اکنون گریزان و بی پناه... مبهوت و درمانده واز دور، در بحر امیدی تبدیل گشته به یأس و شور شوقی مبدل به اندوه، و زندگی آسوده و آرامی که میدان نبرد و پیکار گشته بود...

و آنان با قلبی زخمی و محبوس در پنجه های فولادین عذاب، در حال درد کشیدن از اندوه و یأس...

"جان" ، متفکّر و در عذاب و میخکوب بر جای... در عذاب شکّ و تردید در عدالت الهی، و پیوند دهنده همه نیروهای جهان، آهسته در گوش سکوت نجوا نمود :

در پس پرده خلقت ، خرد جاودانه جای گرفته است... همانی که پیدایش خشم و ویرانی را مقدر می دارد و نیز زیبایی خارج از انتظار و پیش بینی را...

چرا که آتش و طوفان و صاعقه ، برای زمین همانی هستند که انزجار و حسرت و شرّ در قلب انسان...

در همان حال که ملت به خاک افتاده و متأثر، از ناله و شکوه های خود فلک را لبریز می ساخت، خاطرات به یادم آوردند تمامی هشدارها و فجایع و مصیبت ها را ... تمامی آنچه را که بر صحنه زمان جاری گشته بود...

«من انسان را دیدم در طول تاریخ زندگیش... در حال برپانمودن قصرها و برجها و ساختن معابد و شهر ها بر روی زمین،

و "زمین" را دیدم در حال برگرداندن خشمش به سوی آنها و به کام خود کشیدنشان...

انسانهایی را دیدم، قادر و توانا، که قصرهای تسخیر ناپذیر بنا می نمودند و هنرمندانی که با نقاشیهای خود دیوارها را می آراستند...

وسپس "زمین" را دیدم که دهان فراخش را برای بلعیدن گشوده بود... بلعیدن آنچه را که دستان توانا و سرشت تابناک و فروزان "نبوغ" به آن شکل بخشیده بودند...

و دانستم که "زمین" نوعروس زیبایی ست عاری از نیاز به جواهرات زرگر برای ارتقای زیبایی اش... و قانع و راضی به زیور سبز دشت ها و شنهای طلایی ساحل ها و سنگهای نفیس بلندیها...»

و آنگاه "انسان" را دیدم در الهیتش... ایستاده به سان موجودی عظیم پیکر در میان جنون و ویرانی، ریشخند زنان بر غضب زمین و خشم طبیعت،

ایستاده همچون ستونی از نور که از میان ویرانی تمدنها قد علم میکرد و آواز جاودانگی سر می داد :

**«...که زمین برگیرد آنچه را که متعلق به اوست؛**

**چرا که من ، انسان ، لایزالم و بی پایان...»**

گزیده ای از "صدای خرد جاودانه" : جبران خلیل جبران

مترجم : فروغ طاعتی

تصویر : Odilon Rodon